



نمی‌شود از شما پذیرفت که ما قانون را قبول نداریم. غلط می‌کنی
قانون را قبول نداری! قانون ترا قبول ندارد. نباید از مردم پذیرفت،
از کسی پذیرفت، که ما شورای نگهبان را قبول نداریم. نمی‌توانی
قبول نداشته باشی... بعد از اینکه یک چیزی قانونی شد دیگر نق
زدن در آن، اگر بخواهد مردم را تحریک بکند، مفسد فی الارض
است؛ و باید با او دادگاهها عمل مفسد فی الارض بکنند.

صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۳۷۷

خاطرات پر مخاطره

یادداشت هایی از ۱۶ آذر ۸۸، دانشگاه تهران

هادی آگاهی *

قرآن بگوید؟ به هر حال گفتم که این عدم ارتباط ما باعث شده است
که هیچ کس حرف دیگری را گوش ندهد. باید این فاصله را کم
کنیم اما این امر در این روزها ممکن نیست.

داشتم برای نماز میرفتیم که سبزه های دانشکده پزشکی به سمت
فنی پایین آمدند و با سبزهایی که از پایین می آمدند یک تجمع
واحد را تشکیل دادند. با کمی تأخیر به دنبال بچه ها راه افتادم و
منتظر بودم که بینم سبزه چه کار می کنند. فضا را خالی تر دیده
بودند و احساس قدرت کاذبی کرده بودند. شروع کردند به شعار
دادن. قلبم آتش گرفته بود. با حسرتی که توی نگاهم بود به آنها
نگاه می کردم «خامنه ای [...] ولایتش [...]» (جانم به فدای یکی
لبخند رهبرم).



به قنوت رکعت دوم رسیدم، تکبیر گفتم و دست به قنوت بلند
کردم «اللهم احفظ لنا الخامنای» جانم به فدایت رهبر، جانم به
فدایت. جانم به فدای ولایت فقیه، همان ولایتی که ادامه ی
ولایت انبیاست...

نماز اول که تمام شد رفتم از زیر سقف بیرون و همانجا نماز دوم
را خواندم. عذابی می کشیدم و به شعارهای این جماعت بی حیا
گوش می کردم اما این بار دیگر تنها شعار نمی دادم، برادران حامی
ولایت فقیه جلویانم درآمده بودند، مرگ بر ضد ولایت فقیه؛ درود
بر تو خواهرم، درود بر تو برادرم، درود خدا بر شما سربازان ولی
عصر (عج).

یک راست رفتم سراغ بچه ها جلوی فنی؛ سعی می کردم دور
سبزه ها حلقه ی محافظ ایجاد کنم. داخل سالن به سرعت پر شده
بود و بچه های باقی مانده را به گفته ی ابوالفضل به بیرون هدایت
کرده بودند. جمعیتی که بیرون جمع شده بود، به شدت سبزه ها را
تحت فشار جمعیتی و روانی قرار داده بودند. عده ای هم نگران
بودند از وقوع درگیری های فیزیکی بین همکلاسی ها.

ادامه در صفحه ۴..

تعداد زیاد بسیجی های جلوی دانشکده، آنها را شوکه کرده بود و
چند پاره شده بودند. هنوز زیاد نشده بودند. بسیجی ها را به عقب
می راندم و اجازه نمی دادم که درگیری ایجاد شود. میگفتم که
نگذارید درگیری بشود. امروز آنها منتظرند که یک درگیری بشود
و عکسش را برای سایت هایشان بفرستند. اجازه ندهید شما را
تحریک کنند و آنها هم قبول می کردند و رعایت می کردند.

عده ای از بسیجی ها ماندند که جلوی دانشکده فنی را داشته باشند
و باقی جماعت رفتند برای نماز.

راه افتادم تا از درگیری و اختلاط جمعیت با سبزه ها جلوگیری
کنیم... یک سری از سبزه ها از پشت به ما ضربه می زدند! آخه یکی
نمود بگوید اگر این انتظامات نبود که الان طرفین باید میرفتند
بیمارستان! این چه رفتاریه؟ یک خانمی هم آنجا بود که هی شعار
میداد و اعصابش هم خیلی به هم ریخته بود، دهان مبارک رو کرده
بود توی کله ی ما که «مزدور برو گمشو» برگشتم گفتم «آروم
باش خانم!» قاط ز که «خفه شو مزدور!» ول نمی کرد که، صد
دفعه تکرار کرد (البته با رعایت تقوای الهی گفتم ها!).

البته مزدور همان «مزد دور» بوده یعنی کسی که مزد از او دور
است و اصولا باید بگویند «مزدبگیر» البته مزدبگیر جمهوری
اسلامی بودن بهتر از «پیاده نظام دشمن» بودن است.



با یکی از سبزه ها بحثم شد. داشت حرف می زد که چرا این کارها
را می کنند؟ چرا غیر دانشجو آورده اند... من جواب غیر دانشجو
بودن را ندادم اما برایش تعریف کردم که آنچه در اینجا اتفاق افتاده
است ناشی از سوء مدیریت است. قرار بود که جشن باشد و بعد هم
جلسه ای در چمران اما همه چیز به هم ریخت. داشتم برایش همان
آیه ی آخر آل عمران را می گفتم که یک خانمی فریاد زد «تو نمی
خواد از قرآن بگی؟» کسی نبود بگوید که پس چه کسی باید از

چند روز پیش، داشتم در آیات قرآن تدریسی ساده می کردم، آیه
ی آخر سوره ی آل عمران بود «یا ایها الذین آمنوا (ای کسانی
که ایمان آورده اید و جامعه ی اسلامی را شکل داده اید) اصبروا
(صبر پیشه کنید) و صابروا (و بر صبر خود و دیگر اعضای این
جامعه بیافزایید) و رابطوا (و برای تحقق این امر مهم، رابطه و
همبستگی اجتماعی خود را تقویت کنید که اگر این کار را نکنید
باعث تحریک دیگر اعضا می شوید ولی بر صبر آنها نمی افزایید)
و اتقوا الله (و تقوای الهی پیشه کنید در این که به امر خدا عمل
نکنید و از او اطاعت نکنید و برخلاف وجدان پاک خود عمل نکنید)
لعلکم تفلحون (تا شاید رستگار شوید؛ این ها شرط لازم است برای
رستگاری اجتماع و نه کافی)» و پیش خود اندیشیدم که آیا ارتباط
اجتماعی ایرانیان در پی وقایع اخیر حفظ شده است و آیا نتیجه ی
این گسستگی اجتماعی جز عدم رستگاری اجتماع خواهد بود؟



نهاد برنامه ای تحت عنوان جشن عید غدیر برگزار کرده بود و می
خواست در روز ۱۶ آذر سهمی داشته باشد، بچه های مذهبی را می
خواست جمع کند و از دانشگاه های مختلف برای برگزاری جشن
به دانشگاه تهران بیاورد. کارتهایی را منتشر کرده بودند با شماره و
مهر برجسته که کسانی را که می خواستند بیایند، با آن دعوت می
کردند! مشکل از آنجایی شروع شد که خیلی ها با این کارتها آمدند
داخل اما به مسجد نرفتند و البته خیلی خوشبین باید باشیم که
بگویم کسی برای جشن غدیر در روز ۱۶ آذر خواهد آمد.

ساعت از یازده گذشته بود و ما با کمی تأخیر، شاید ده دقیقه، به
سمت مسجد راه افتادیم. کیف و دم و تشکیلات را گذاشتیم توی
اتاق و رفتیم جلوی کتابخانه ی فنی نشستیم. برای روح الله از
تفسیر آیه ی آخر آل عمران گفتم و اینکه باید راهی برای ارتباط
با سبزه ها پیدا کنیم و گر نه از رستگاری اجتماعی خبری نخواهد بود.
بچه بسیجی ها قهقهه انداخته بودند و کاملاً مشخص بودند. قهقهه
های سبز علوی رو هم آماده کرده بودند و قرار بود توی سالن
چمران پخش کنند. با برو بجز شوخی می کردیم که «سبز علوی»
در برابر «سبز صفوی!» (یاد شریعتی به خیر... آری اینچنین بود
برادر... تشیع علوی، تشیع صفوی)

آری؛ برادران همه ناتی شدند...

محمد ثقفی

را «پاسخ دادن سخن با دشنام و سلاح» خواند. روز هجدهم آذر با همکاری جناب آقای دکتر کمره ای رئیس محترم پردیس، تربیون آزادی «با مسئولیت انجمن اسلامی» برگزار شد و در آن از نفی قانون تا نفی ولایت فقیه و اسائه ادب به شهدا و فحاشی به رئیس دانشکده و دانشگاه شنیده شد؛ در پایان هم دبیر انجمن فنی بالا رفت و گفت:

«همه ی حرف ها را بچه ها زدند!»

ما برائت می جوییم! برائت می جوییم از چند ده نفر بسیجی که نتوانستند خشم انقلابی خود را فروخورند. برائت می جوییم از دانشجوی سبز و دانشجوی حزب الهی که از گاز و اسپری فلفل و سنگ و چوب استفاده کردند. برائت می جوییم از آن ها که به ارزش ها توهین کردند و تصویر امام خمینی و امام خامنه ای را پاره کردند... برائت می جوییم از آن ها که برای ادامه ی حیات سیاسی خود حاضرند دانشگاه را به تعطیلی بکشاند. برائت می جوییم از آن ها که به تاوان شکست

خود، درگیری های محدود این دو روز را فاجعه ای بزرگ جلوه دادند، کسانی که هر ساله در تجمع غیر قانونی خود، در ۱۶ آذر را می شکستند ولی نه کسی با آن ها درگیر می شد و نه کسی علیه شان جوسازی می کرد. برائت می جوییم از آن ها که در خفا با ما از ولایت گفتند و در جلا حامی معاندین ولایت شدند.

لقد ابتغوا الفتنة من قبل و قلبوا لک الامور حتی جاء الحق و ظهر امر الله و هم کرهون [توبه/۴۸] آن ها پیش از این نیز در پی فتنه انگیزی بودند و کارها را بر تو دگرگون ساختند؛ تا آن که حق فرا رسید، و فرمان خدا آشکار شد، در حالی که آن ها کراهت داشتند.

شدن در انجمن اسلامی در اثر درگیری را - که به حق حادثه ای ناگوار بود- یورش به دفتر انجمن و ضرب و شتم اعضا و تخریب اموال آن خواند. دلیل خود را هم بر غیر دانشجویان دانستن دانشجویان بسیجی شرکت کننده در مراسم، «تفاوت مشخص ظاهری» دانست. گویی ظاهر دانشجویی همان ظاهر مرفهین و مترفین باید باشد.



بیانیه ی یکم انجمن اسلامی - به عنوان تشکیلی که اعتقاد به «آرمان های امام» «ولایت فقیه» و «ولایت امام خامنه ای» از بندهای مرام نامه اش هست- به صراحت از جماعت سبزی که از شعارهایش در آن روز «مرگ بر اصل ولایت فقیه»، «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی»، فحاشی به امام خامنه ای و ... بود حمایت کرد و هنجارشکنی های آنان را «فریاد کردن ظلم و بی عدالتی» و «عدالت علوی» خواند! هم چنین با چشم پوشی بر سنگ پراکنی، شیشه شکنی، ناسزا گویی به مقدسات و اخلاص در روند تجمع قانونی بسیج دانشجویی، گناه آن ها را «حضور در دانشگاه در روز دانشجو» انگاشت و درگیری های مختصر دو طرفه

برنامه ی بزرگداشت شانزدهم آذر بسیج دانشجویی دانشگاه تهران و علوم پزشکی تهران، مثل سال گذشته با حضور دانشجویان دانشگاه های تهران برگزار شد. این برنامه که قانونی و دارای مجوز دانشگاه بود، می توانست به دور از هرگونه تشنج برگزار شود، اگر سبزه ها با تجمع غیرقانونی و همزمان خود و شعارهای موهنشان، جماعت حزب الهی را تحریک نمی کردند، اگر برخی نهادها و سازمان

هایی غیر از تشکل دانشجویی بسیج دانشگاه تهران، در جریان تجمع و راهپیمایی دخالت نمی کردند و آن را تبدیل به تعقیب و گریز با سبزه ها نمی کردند...

جماعت سبز نخواست بپذیرد که ممکن است ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ دانشجوی بسیجی از پردیس های دانشگاه تهران و همین تعداد، از دیگر دانشگاه های شهر تهران برای پاسداشت خون شهدای شانزدهم آذر و تجدید بیعت با آرمان های امام گرد هم آیند؛ فلذا با تند کردن شعارهای خود و توهین به ولایت فقیه، ولی

فقیه، بسیج و... خود آگاهانه زمینه را برای درگیری های محدودی که رخ داد، فراهم کرد تا رسانه های ضد انقلاب بدون خوراک نمانند. از این طرف نیز معدودی دانشجویان بسیجی، نتوانستند توهین به امام خامنه ای و بسیج را تحمل کنند، بی بصیرت پازل دشمن را کامل کردند. البته با حضور فعالانه ی بسیج دانشجویی دانشگاه تهران در صحنه و تحمل ناسزا و خشونت از دو طرف، درگیری ها با حداقل آسیب کنترل شد.

انجمن اسلامی دانشگاه تهران با صدور دو بیانیه، اقلیت چند ده نفره ی فعال در درگیری ها را به کل جمعیت چهار هزار نفره ی دانشجویان بسیجی تعمیم داد و هم چنین شکسته

حق پذیری از نوع سبز

در روزهای اخیر شاید بتوانم بگویم که به این نتیجه رسیده ام بعضی مواقع نباید حق را بپذیریم!! شاید خنده دار به نظر بیاید ولی گاهی احساس می کنم که پذیرفتن اشتباهاتی از جانب گروه موافق افکارم نه تنها هیچ تاثیر مثبتی روی مخاطبان سبزم برای پذیرش اشتباهاتشان ندارد بلکه این روحیه را در ایشان تقویت می کند که به طور مداوم از آنچه به زعم خود می پندارند درست است صحبت کنند.

در بحث با این افراد ابتدا سعی می کنم کاملاً خونسرد و حق پذیر باشم. پس از اینکه طرف مقابل مسئله ای را مطرح می کند و آن را جزء اشتباهات برخی از هم فکرا می داند همانطور که خواسته ام حق پذیر باشم بلافاصله با آن موافقت می کنم تا به او نشان دهم که روحیه ی حق پذیری در من وجود دارد و ضمناً به نوعی او را متوجه کنم که آنچه را بدان معتقدم بنا بر حق بودن پذیرفته ام. در مقابل وقتی شروع می کنم نکاتی از اشتباهات این جنبش به اصطلاح سبز را بیان کنم که بطور مثال فلان مسئله، گفته یا عملکرد ایشان دارای این اشکال است یا اینکه فلان رویکرد این گروه از لحاظ اعتقادی دچار مشکل است، طرف مقابل را می بینم که دوباره باز می گردد به اول ماجرا و اینگونه می شود احساس می کنم بهتر است...

البته این روحیه در این دوستان چندان هم دور از انتظار نبوده و نیست. نمونه ی این گونه پذیرفتن شکست در این افراد و هم چنین سردمداران این گروه، در نپذیرفتن رای ۲۴ میلیونی



و اکثریت ۶۳ درصدی رییس جمهور کنونی قابل رویت است. نپذیرفتن ایشان تنها محدود به قبول نکردن یک مسئله نیست بلکه این گروه در این مواقع شروع به انکار حقایق و نیز بیان مسائل نادرست و تحریک احساسات افراد دیگر می کنند. مانند بیان شایعه ی تقلب ۱۱ میلیونی در انتخابات و دامن زدن به حوادث پس از آن.

امثال این بی صبری ها در ایام پس از انتخابات و حوادث بعد از آن به ما نشان داده که این دسته اقلیت از هم وطنان ما گویی قابلیت دیدن اکثریت مخالف افکار خود را ندارند و همیشه به شکلی در صدد نشان دادن خلاف واقعیت هستند. واقعیتی که آنها را ناراحت می کند، توهم اکثریت بودنشان را زیر سوال می برد و باعث می شود اندکی به فکر فرو روند.

واقعا برای من جای سوال است که تا چه زمانی این دوستان می خواهند آنچه را که عده ای دیکته کرده اند، بازگو کنند؟؟

صدای اعتراض به گوش شما می رسد؟؟؟

فرشته قنبری

در برخی اتفاقات این روزها اگر چیزی نگویی، می گویند سکوت کرده ای و اگر بگویی، می گویند توجیه کرده ای. حتی اگر حقیقت را گفته باشی. این بار نه قصد سکوت داریم و نه قصد توجیه. این بار اعتراض داریم. اعتراض به تکرار... تکرار حقیقت تلخ سهل انگاری مسئولان... تکرار بی برنامه عمل کردن ها... تکرار بی بصیرتی به خرج دادن ها. آقایان! هرسال دانشگاه تهران در ۱۶ آذر میزبان دانشجویان بسیجی دانشگاه های دیگر است. اما امسال به خاطر برخی بی تدبیری ها شاهد موضوع دیگری نیز بودیم؛ هرچند اکثر مهمانان ما دانشجو بودند و البته بسیجی. اما آقایان! در بین این جماعت، اندک غیر دانشجو چرا؟؟؟ آقایان! جشن غدیر برگزار کردید و این جشن دروغ نبود اما پخش غیر مسئولانه ی کارت های این جشن - که امکان جعل هم داشت- بی توجه به دانشجو یا غیر دانشجو بودن دریافت کننده ها چرا؟؟؟ آقایان! مهمانان ما آمدند. ولی مگر قرار نبود این عزیزان نسبت به این موضوع که برنامه تحت کنترل بسیج دانشجویی دانشگاه تهران است توجیه باشند؟ پس این همه دانشجوی بسیجی توجیه نشده چرا؟؟؟ آقایان! مگر برنامه این نبود که پس از برگزاری همایش صرفا دانشجویی تالار چمران، مثل هر ساله در سطح دانشگاه تجمعی صورت گیرد، پس دنبال جماعت سبز راه افتادن و پاسخ شعارهای سخیف و موهن آن ها را دادن چرا؟؟؟

آقایان! بسیج دانشجویی قربانی بی تدبیری و سهل انگاری شما شد و علی رغم تلاش بسیار برای جلوگیری از درگیری، مورد ظلم رسانه ای سبزه ها قرار گرفت. مهمانان دانشجوی بسیجی ما مظلوم واقع شدند. جرمشان این بود که تاب تحمل توهین به مقدسات را نداشتند. جرمشان این بود که شعارها و حرکات ضداسلامی سبزه ها را برنتابیدند. جرمشان این بود که پیرو محض ولایت بودند. جرمشان این بود که بسیجی بودند... آن ها مقصر بودند که زود عصبانی شدند و درگیر اما مقصراصلی شما بودید که آن ها را نسبت به این جماعت سبز توجیه نکرده بودید. چرا؟؟؟

آقایان! اتفاقاتی که در تجمع مقابل ما رخ داد تلخ تر و بسیار تلخ تر از اشتباهات شما بود. اما همین اشتباهات چرا؟؟؟ آقایان! تاکی بهانه به دست مخالفان نظام دادن؟ تاکی به اسم رهبری - که عنایت ویژه به دانشجو و دانشگاه دارند- و البته به نفع نظام برخی کارها را کردن و به عواقب آن نیاندیشیدن؟؟؟ تاکی مسئولیت این اشتباهات را قبول نکردن؟؟؟

سوال ما این است: چه کسی پاسخ گوست؟؟؟ آیا با بی توجهی اجازه می دهید پای رهبری معظم را به کوچکترین مسائل باز کنند و به طور مستقیم همه ی تقصیرات را متوجه ایشان بدانند؟ آیا شما باید در جای خود بنشینید و سکوت کنید وظایف خود را به درستی انجام ندهید تا ایشان خود وارد ماجرا شوند؟ آقایان!

در این اوضاع فتنه که انقلاب و رهبری مورد هتک حرمت قرار گرفته اند، ما از شما توقع دیگری داشتیم!!! آیا صدای اعتراضمان به گوش شما می رسد؟؟؟

دانشجو نام گرفته ام

بشناسم این رسالت را
و هویت نو شکل گرفته ام را
و آرمان هایی که تا سر انگشتانم، قدمی اراده طلب می کردند
و بدنبال فهم، فهیمی احسن که میل به در بر گرفتنش، منطق و تعمق و بینش و بصیرت را از من طلب میکرد
و خود را مسئول دانستم در قبال خود و جامعه ام و در قبال تاریخ
و آینده ام
و در قبال ارزشهایی که جلوه گاه کمی یافته بود
...
و من کماکان خود را مسئول میدانم
چرا که من
"دانش جو"
نام گرفته ام!

آنگاه که با قدم های تردید و ابهام پیش آمدم ، همه جا را جستیم تا
بیابم آنچه را که باید و بجویم آنچه را که شاید،
و آن زمان که بس مجذوب و شیفته، بارقه ی نورانی آرمان، نگاه
رمیده ام را به خود خواند تا قراری باید
آن زمان که اول ابزار مرا، فطرت فعال نامیدند و حق طلبی و چشم
باز را اول وظیفه ام
و جویای علمی شدم که اصیل بود و پر شرف، شرفی که ابزار نیست
و به خودی خود عزیز است و العلم نور
و آنگاه که صفت کرامت را بر دوش استادم و عبادت پروردگار
علمش را، بر دوش من نهادند
و تشخیص و تدقیق اول پیشه ام گشت و حرکت یک سویه را از
طبع مایل به هبوطم، زدودم
دریافتم رسالتی بر گرده ی جوانی ام دارم
و آنگاه در خویشتن خویش بیداری را جست و جو کردم تا که

'فاجعه در سکوت است و

سخن نگفتن و دیدن و دم

برنیارندن و آرام نشستن و

بی غیرت بودن...'

شهید منصور اعتمادی فر

دانشجوی مهندسی برق

دانشکده فنی

دانشگاه تهران

شهادت (۶۶/۳/۸)

قائم شهر

بازمانده ها را سعی می کردیم یک فاصله ی کوچکی بدهیم با آنها. خود سبزه ها هم منظم شده بودند. گفتند که می خواهند به سمت دانشکده ی فنی راهپیمایی کنند و درخواست کردند که ما فضای مقابل آنها را خالی کنیم. سعی مان را کردیم و تا حدود قابل توجهی هم موفق بودیم. جمعیت راه افتاد و به آن سمت رفت.

وقتی داشتند می رفتند شعار می دادند: «ما اهل کوفه نیستیم، پول بگیریم بایستیم» و اسکناس هایی را روی دست گرفته بودند و می بردند. با مصطفی و رفقا ایستاده بودیم که یک برادر سبزی آمد و گفت که شما دانشجو نیستید! و رفت. مصطفی جیغش درآمد و گفت: «مردی وایسا با هم صحبت کنیم دیگه! من کارت دارم، داری کارتت رو نشون بده، د نداری دیگه!...» و طرف نمی دانم جرأت نکرد یا کارت نداشت که نشان بدهد...

رفتم سردر و برنامه ی بچه ها را نگاه می کردم. از شدت یادرد دیگر توان نداشتم که روی پایم بایستم. ول شدم روی زمین. طرف می گفت «اون ها می گن بسیجی واقعی همت بود و باکری، ولی ما می گیم: اگر همت اینجا بود، پوستونو کنده بود.» حسایی مایه ی مزاح ما شد. یک عده ای راه افتادند و تریبون آزاد را رها کردند و رفتند

سمت فنی. از اینجا به بعد دیگر تجمع بسیج تمام شده بود و اصلا برنامه ای برای آن وجود نداشت.

می گفتند که این برنامه ی جلوی سردر، برنامه ی «تریبون آزاد» است اما آنچه ما دیدیم، «فتح تریبون برای آزادسازی آن» بود...

یکباره خبر رسید که سبزه ها، ابوالفضل و بچه هایی که جلوی فنی بوده اند را یک کتک مفصلی زده اند و پرتشان

کرده اند کنار و رفته اند داخل دانشکده و آنجا موضع گرفته اند و شعار می دهند. خود ابوالفضل هم آمد و تأیید کرد. همه راه افتادند و ما هم که تا قبل از این تجمع را خاتمه یافته می پنداشتیم، بلندگوها را برداشتیم و به سمت دانشکده حرکت کردیم. من و محمدعلی و محمدباقر و ابراهیم.

از در جنوبی که عبور کردیم و از پله ها بالا رفتیم، دیدیم که جمعیت سبز به سمت پایین حرکت می کنند و قصد جابجایی سریع دارند. به شوخی گفتم که هرجا میروی این ملت از زمین می جوشد! رفتم بالاتر، تشنج بیشتر شده بود و وقتی به ساختمان رابط رسیدیم، یک آقای سبز که سیگاری به دست داشت گفت، رفقایتان را زدند، برید کمکشون! بوی سوزش آور عجیبی توی فضا پیچیده بود و اشک در چشمانم حلقه زد و گلویم سوخت. این اولین برخورد من با گاز اشک آور بود!

مات و مبهوت بودم که کدام احمقی در دانشکده ی فنی اشک آور زده است که دیدم محسن از کنارم عبور کرد. کارد می زدی خونش در نمی آمد. رفت به سمت درب اصلی تا بسیجی ها را به سمت محوطه بفرستد. داشت منفجر می شد از اینهمه حماقت! می گفت که به طرف می گفته سبزه ها را زن و حضرت عصبانی محترم یک حال اساسی به خود او داده است!

رفتم بیرون و روی پله ها جمعیت را تماشا می کردیم. علیرضا آمد و گفت که دیده است کسی در میان بسیجی ها شوکر می زند تا مردم بترسند! گفت باید از این کارها اعلام براثت کنیم وگرنه در آن شریکیم. یک مشورت پنج نفره کردیم و قرار شد که به علیرضا

ما و برادران غیور ما

فریادهای زدیم

ولی در باد!

دشنام بود و خشم و هیاهو بود

مشت درشت برشده

هر سو بود

[اجداد ما بجز شب آدینه

اغلب نمی شوند چنین آباد!]

آن گاه حفره های دهانها را

از آبهای مظلّمه آکندیم

و آن را بدون واهمه یا شرمی

سوی برادران خود افکندیم

آن خلطهای نفرت ما در باد

همچون حباب

رقص زد و چرخید

مانند گردباد به خود پیچید

برگشت و بر رخ خودمان افتاد!

[در آن میانه ما همگی غمگین

دامادهای ناتنی ما شاد !!]

۱۶ آذر ۸۸

دکتر ترکی

عضو هیئت علمی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران

ادامه از صفحه ۱...

داشتم فاصله ایجاد می کردم که حس کردم دوتا دست درشت و پت و پهن محکم به کتف هایم کوبیدند و به جلو پرتم کرد. برگشتم دیدم بهراد است! می گفت «هادی خیلی عوضی هستی! این همه [...] رو وداشتید آوردید دانشگاه»

از شدت عصبانیت داشت می ترکید و من نمی دانستم چطور او را آرام کنم. فقط گفتم «به من چه؟ من چی کاره ام؟» گفتم: «اگر از من می پرسی می گویم که همه ی آنها دانشجو هستند.» ولی به او نگفتم که جمعی از این دانشجویان از دانشگاه های دیگر تهران در اینجا جمع شده اند و اینکه خیلی از این جماعت، علاوه بر آن که دانشجو هستند، و عضو بسیج شهری هم هستند...

سبزه ها از کنار ما رد می شدند و هرچه از دهانشان در می آمد می گفتند، البته من به دل نمی گرفتم، آخه گناه دارند، باید دست نوازش کشید به سر «بازنده ی بی جنبه!»

قرار بود سخنرانی و کلیپ، بیست دقیقه طول بکشد اما بیشتر از این حرف ها شد. حالا دیگر ساعت از دو و ربع هم عبور کرده بود. سبزه ها از سردر خسته شده بودند و می خواستند بیایند بالا. جمعیت خوبی شده بودند. من نمی دانم در این مدت چطور زیاد شده بودند. از اینجا به بعد دیگر باید به سرعت جمعیت حزب الله را از محیط سالن خارج می کردیم. جمعیت واقعا زیاد شده بود و این یک تظاهرات اساسی را نوید می داد.

حالا دیگر سبزه ها که «در اقلیت بودن» خودشان را حسایی حس کرده بودند و البته سابقه ی طولانی در تشکیل «تجمعات چند دانشگاهی در یک دانشگاه» داشته و دارند شروع کردند به شعار دادن که: «بسیجی دروغگو، کارت دانشجوییت کو؟»

بچه ها رفتند به سمت سردر ۵۰ تومانی و ما مقابل سبزه ها بودیم و

امامی بگویم که باید این کار انجام شود. رفتیم و گفتیم و او گفت که من خودم این مطلب را اعلام می کنم. رفت به سمت تریبون که این را بگوید. مسئول تریبون اعصابش به هم ریخت که «نه خیر، الان که فرصت این کار نیست، جمعیت به سمت مزار حرکت کرده»

رفتیم توی مسجد پیش بچه هایی که آنجا بودند و از اطلاعاتی که داشتند استفاده کردیم. محمد می گفت که ماجرای اشک آورها (!) را دیده است. ماجرای که از اطلاعات دوستان فهمیدم را در زیر می آورم:

اول یک بسیجی خوش فکری که میل به تخریب اموال عمومی هم داشته است (به اینها می گویند وندال، یک چیزی شبیه به دیوانه های جنبش سبز است که هی سطل زباله آتش می زند)، شروع می کند به شعار نوشتن روی شیشه های دانشکده؛ یک نمونه اش را روی در پایین کار می کند (این را ۲۰۳۰ هم نشان داد). سبزه ها در داخل زیاد بودند و بسیجی ها برای ورود به داخل مشکل داشتند و انتظامات بسیج دانشجویی و دانشجویان اجازه نمی دادند. توی همین وضعیت بوده است که آن بسیجی خوشفکر، میروید روی شیشه ی طبقه ی دوم (همون شیشه ای که دقیقا

بالا سر امت حزب الله قرار گرفته بوده) یک شعاری می نویسد! یکی از سبزه ها حسایی شاک می شود و میزند شیشه را می شکند و خرده شیشه ها را روی سر بسیجی هایی که پایین بوده اند می ریزد. پایینی ها حسایی قاطی می کنند و دعوا بالا می گیرد. شروع می کنند علیه همدیگر شعار دادن. صدای حیدر حیدر از یک سو و الفاظ رکیک بر علیه رهبری نظام از سوی دیگر. یک احمقی از سبزه ها عکس رهبری را هم پاره کرده بود. بسیجی ها حسایی عصبانی شده



بودند. فضا متشنج شده بود. انتظامات دانشجویی در سردر فنی گرفتار شده بودند. در این حین یک نخبه ای برای ورود، دست به ادوات میشود و یک اشک آوری یا چیزی شبیه به این را می اندازد داخل. فشار جمعیت از پشت بیشتر می شود و بچه های انجمن و بسیج دیگر توان نگه داشتن جمعیت را نداشتند و هر لحظه احتمال ورود حضرات عصبانی (که یک کتک مفصلی هم از سبزه ها خورده بودند و احتمالا می خواستند در صورت امکان تلافی کنند) به داخل وجود داشت. یک مرحله حمله ی حاضران در بیرون ناموفق عمل می کند. مرحله ی دوم یک چند نفر عبور می کنند. درگیری در داخل ساختمان شروع می شود. سبزه ها از درب پشتی فرار می کنند و اینجا یک عده ای که گویا حراست و اینها بوده اند (البته اصرار ندارم روی این) شروع می کنند به حرکت انتحاری...

تجمع بسیجی ها با تجمع در کنار مقبره ی شهدای گمنام تمام شد.

آخر کار هم شیرکاکائو و کیک هایی را که قرار بود در حین جشن غدیر تناول کنیم، از یک گوشه ای کشف کردند و هرکس می رفت داخل مسجد، یکی می گرفت. خیلی خسته شده بودم.

راستی! آیه ی آخر سوره ی آل عمران چه بود؟...

«یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون»

* با تصرف و تلخیص سردبیر